



«بازشناسی دموکراسی»

هرمزان فرهنگ

سرگذشت دموکراسی سرگذشت پرشوری است. از بامدادش در یونان تا عصر حاضر، این مطلوب‌ترین، زیباترین و پیچیده‌ترین آرمان انسانی است که بر صفحات تاریخ جای گرفته است. قصد «بازشناسی دموکراسی» بازگو کردن پستی‌ها و بلندیها و یا قلمی کردن تاریخ دموکراسی نیست، بل بطور عمده بررسی مجموعه‌ای از استدلال‌ها و تجارب است که ما را وامی‌دارد تعریف کلاسیک دموکراسی را که معادل «حکومت مردم» است به کنار نهیم و تعریف مجددی از آن را مطرح سازیم.

با تقدیم این نوشته نام و یاد فقید گرانمایه، بزرگ‌مرد اخلاق، دانش و سیاست زنده‌یاد «استاد دکتر غلامحسین صدیقی» را گرامی می‌دارم. دکتر صدیقی سیمای پاک انسانیت، نماد برجسته دانش و فضیلت، مظهر انصاف و نیک‌اندیشی، آئینه ادراک وقت و نظم، دوستدار قانون و انضباط و ره‌سپرده به راه آزادی و دموکراسی بود. سهم بزرگ او در توسعه علوم انسانی غیرقابل انکار است و بی‌تردید رشته جامعه‌شناسی در ایران پایه‌ریزی و گسترش خود را مدیون این استاد ممتاز دانشگاه می‌داند. با پیوستن به دولت ملی دکتر مصدق، دکتر صدیقی اعتبار سیاسی را به مرتبت علمی اضافه نمود، او در صف مردانی قرار گرفت که در یک تقارن زمانی هم به جنگ «استعمار پیر» رفته و هم با «استبداد نو» درآویخته بودند. در نتیجه کودتای سیاه، صدیقی‌ها از صحنه کنار ماندند و جایشان را نودولتانی گرفتند که یکباره به اوج آسمان رفتند و

خودکامگان کم‌مایه‌ای که پَر بر بساط کهکشان سودند. اما در عرصه دانش آفتاب وجود صدیقی زیر ابرهای محدودیت پنهان نماند و طی سالها کثیری از پژوهندگان و پژوهشگران از سرچشمه فضائل و کمالات او بهره‌ها گرفته از استاد درس استادی آموختند.

دکتر صدیقی در زندگی خویش فراز و نشیب‌های فراوان دید اما به راه خود و باور خود وفادار ماند، غبار هیچ تغییری بر چهره‌اش ننشست و دست هیچ تطاولی بر آستینش نسائید. او در زمانه‌ای زیست که زمانه قدرش ندانست و در روزگاری بسر برد که در بخش عمده‌ای از آن سایه سنگین استبداد را بالای سر خود دید. در چنین شرائطی عرصه جامعه جولانگاه آنهایی می‌شود که خویشان را ستونهای «حفظ وضع موجود» قرار داده‌اند و اینان در ارج نهادن بر ارجمندان جامعه دست سخاویشان بسته و پای ارادیشان شکسته است.

اینک چند صباحی است که «دکتر غلامحسین صدیقی» این قامت استوار آزادگی سر بر بالین خاک نهاده و به خیل عظیم هفت هزار سالگان و سلسله خاموش ابدیت پیوسته است. هرچند که دکتر صدیقی محلّ تلاقی فضائل بسیار بود، اما بی تردید آنچه که این دانای سرفراز را برمکانی رفیع از عزّت و ارجمندی نشانده است بیشتر منش و فضیلت اخلاقی او بود. یا شاید هم بهتر است گفته شود که دکتر صدیقی به غایت خوب بود چون عمیقاً دموکرات بود، و عمیقاً و با تمام وجود دموکرات بود چون از منزلت دموکراسی آگاه بود، و از منزلت دموکراسی آگاه بود زیرا عظمت حیثیت بشری را بخوبی دریافته بود و دریغ و درد از نبودن او...

دموکراسی گرفته شده از دو کلمه یونانی «دموس» و «کراتیا» است «دم» یا «دموس» نام واحد تقسیماتی در دولت شهر یونان بود و در ترمینولوژی امروز جامعه‌شناسی و علوم سیاسی به مردم اطلاق می‌شود و «کراتیا» نیز یعنی حکومت. پس از واژه «دموکراسی» معنی حکومت مردم افاده می‌شود و مراد از آن برخورداری افراد از حقوق، آزادیها و فرصت‌های مساوی، و حق اعمال آنها و مشارکتشان در مجموعه‌ای از تصمیم‌ها، اعمال و افعال است که مسیر و نحوه زندگی جمعی و قوانین حاکم بر محیط اجتماعی آنان را تعیین می‌کند. اما از آنجا که همیشه و در همه حال در جامعه و تاریخ بیش از یک گرایش و امکان وجود داشته و انسان موجودی است هدف‌گزين، بنابراین دموکراسی بیش از آنکه هدف باشد، راهی است برای نیل به هدف غائی انسان و به مثابه

نردبانی است برای پیمودن راه کمال و گشودن دریچه‌هایی به زندگی و جهان بهتر، ترجمانی است از حق‌طلبی و ندائی از عدالت‌خواهی، انسان آزاد در مسیر تاریخی خود راهها، روشها و ارزشهایی را که در آزمون تجربه مردود شده‌اند حذف و طرد می‌کند و راهها و ارزشهای مناسب‌تری را به جایشان می‌گذارد. دموکراسی بر این اصل استوار است که حقیقت مطلق ثابت و فراگیری در زندگی اجتماعی وجود ندارد؛ ارزشها محدود موقت و مقطعی هستند و ضابطه و معیار حذف و گزینش اموری هستند که دارای عین خارجی بوده و ظرف ائصاف و عروض از آنها مشاهده و تجربه است. هر قانون زائیده نیاز مربوط به زمان و مکان خویش است و تنها اطراف خود را می‌بیند. در هیچ کدام از آثار انسانی در طول ادوار مختلف از معماری و مجسمه‌سازی و نقاشی گرفته تا شعر و ادب و قانون و آثار مکتوب دیگر ردپائی را نمی‌توان یافت که بطور صریح و روشن و نه به زور استنباط و تفسیر از آینده خبر داده و موضوعی فراتر از زمان خود را نشان دهد. آزادی و دموکراسی بستر مناسبی است برای جریان حذف و گزینش و فرایندی که مکانها و زمانها بتوانند قوانین خاص خود را پیدا کنند. از این رو انسان آزاده و حق‌طلب همواره نگران آن بوده است که دریچه‌های گزینش بر روی او مسدود نگردد و اراده آزاد او به غل و زنجیر کشیده نشود. لازمه دموکراسی وجود اغماض و تحمل نسبت به هر ایده و اندیشه‌ای است به نحوی که عرصه جامعه باید میدان وسیعی برای تبادل آراء و افکار باشد. «ارنست بارکر» در پنجاه سال پیش نوشت: «دموکراسی عبارت است از توافقی برای تفاوت داشتن» او با این بیان زیبا لزوم اغماض و تحمل را نسبت به هر نوع اندیشه‌ای به عنوان ضرورتی حیاتی و یکی از پایه‌های اصلی دموکراسی یادآوری کرد.^۱ در نتیجه برخورد و تبادل و آمیزش و تعاطی افکار تحولات تازه‌تری زاده می‌شوند و آدمی که روزگاری بازی با سنگ و خاک تنها ویژگی شناسنامه فرهنگی و هنریش بود و عرض و طول معلوماتش به شناسائی چند حیوان و درخت و کوه و رودخانه محدود می‌شد خویش را به تدریج به عصر دانش و پیشرفت و بالندگی می‌رساند.

جوامع صنعتی و پیشرفته جهان امروز به وضوح نقطه اتصال و اتحاد این مفهوم و مصداق هستند، زیرا دقیقاً همان جوامعی هستند که سابقه طولانی‌تری از نظر آزادی و دموکراسی دارند. در واقع دموکراسی و شرائط اقتصادی و اجتماعی یک رابطه دوسویه تنگاتنگ به شکل علت و معلول با هم دارند دموکراسی شرائط لازم را برای رشد و توسعه فراهم می‌کند و توسعه اقتصادی و پیشرفت و دانش اجتماعی به نوبه خود سبب دوام و تثبیت دموکراسی می‌گردد.

با تمام اینها در شناخت دموکراسی باید آرمان‌گرایی را به کنار نهاد و با قضیه به شکلی واقع‌بینانه برخورد کرد، حدود و ثغور دموکراسی را باید شناسائی کرد و حد عمل و امکان را مطمح نظر قرار داد. دموکراسی پدیده ساده‌ای نیست که از پیچیدگیهای فراوان برخوردار است؛ در مقابل دریائی از محاسن، کاستی‌ها، آسیب‌پذیریها و بالاخره دشمنان متنوعی دارد؛ اینها را باید شناخت و در مقابله با آنها آگاه بود. مهمتر آنکه دموکراسی بنا به دلایلی که خواهد آمد به شکل ناب و آرمانی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما در هر حال حرکت و سمت‌گیری به سوی الگوی آرمانی دموکراسی باید وجهه همت جوامع بشری باشد و آنهایی کامیاب‌ترند که خویش را به این الگو نزدیک‌تر ببابند. راه رسیدن به دموکراسی راه آسانی نیست، انسان باید از مسیری دشوار و جاده‌ای سنگلاخی و صعب‌العبور و دارای موانع متعدد بگذرد، هفت خوانی پر از رنج و تعب را پشت‌سرگذارد تا به مقصودی به نام دموکراسی برسد، ضمن آنکه باید در اندیشه تدارک و تهیه لوازمی باشد که ادامه حیات دموکراسی را تضمین کند.

در دموکراسی شناسائی و تعریف مرزهای دو محدوده لازم و اساسی است: اول محدوده آزادی افراد که مقید به این اصل است که انسان آزاد متولد می‌شود و باید آزاد بزید فارغ از هر تهدید و تراحمی که این آزادی را به خطر اندازد و چون همه باید این حق را داشته باشند بنابراین محدوده آزادی انسان مرز پیدا می‌کند و آزادی هر فرد به آزادی دیگران محدود می‌شود و هر کس تا آنجا آزاد است که به آزادی دیگران و جامعه صدمه‌ای وارد نشود و بی‌تردید این یکی از کلیدی‌ترین و اساسی‌ترین تعاریف مربوط به آزادی و دموکراسی است.

دوم: محدوده‌ای که حقوق و آزادیهای فرد را از قدرت ناظر و ناظم این حدود و ثغور جدا کرده و در اینجاست که پای سازمانی به نام حکومت به میان می‌آید. طرفداران نظریه قرارداد اجتماعی نظیر «روسو» و «لاک» و سایرین عقیده داشتند که انسان اندیشه‌مند بخشی از قدرت‌ها حقوق و آزادیهای خود را به سازمانی به نام حکومت می‌دهد تا سایر حقوق و آزادیها، امکانات و توانائیهایش حفظ شود. بدین ترتیب «آزادی فرد و قدرت دولت» در مقابل هم قرار گرفته و محور یکی از جدلی‌ترین مباحث از گذشته دور تا عصر حاضر بوده است.

«هابز» از فلاسفه گذشته و «نوزیک» در عصر حاضر به عنوان دو نمونه افراط و تفریط دو سوی این ریسمان بحث و جدل را در دست گرفته‌اند. «هابز» انسانها را متجاوز، شرور و گرگ یکدیگر می‌نامد که برای حفظ خود تمام توانائیهای خویش را در اختیار

دولت می‌گذارند «لویاتان» نام موجود غول آسائی در اثری به همین نام است. دولت به مثابه «لویاتان» غول عظیم دریائی مانع از آن می‌شود که ماهیهای کوچکتر و سیله ماهیهای بزرگتر بلعیده شوند^۲ بنابراین، نظر هابز در جهت ایجاد حکومت مطلقه است و در نتیجه او از مفروضات دموکراسی کلاسیک فاصله می‌گیرد. در واقع باید گفت گرایش دموکراتیک گرایش گریز از مرکز است و تراکم و تمرکز قدرت را منشاء اصلی اضطراب‌ها، منازعات، تهاجمات و زیاده‌خواهیها می‌داند. «جان لاک» با این شیوه به مقابله با نظر «هابز» می‌رود که انسانها آنقدر به دور از عقل و منطق نیستند که مراقب باشند از شرارت موش خرما و روباه در امان بمانند، اما در کنار آن رفتن به کام شیران را با آغوش باز پذیرا گردند.^۳ در زمان حاضر نیز از «نوزیک» می‌توان به عنوان نماینده لیبرالیسم نو نام برد که نوشته‌هایش بازگویی گیرائی از اندیشه‌های جان لاک محسوب می‌شود. «نوزیک» در «آنارشسیسم دولت و یوتوپیا» ایده «دولت حد اقل» را مطرح می‌کند که در قطب مخالف «دولت مقتدر مداخله‌گر» قرار دارد.^۴ به عقیده او هیچ دولت گسترده‌تری نمی‌تواند به لحاظ اخلاقی موجه باشد زیرا حقوق افراد را که نباید مجبور به انجام دادن اعمال و افعال خاصی بشوند نقض خواهد کرد. ایده «دولت حد اقل» آرمان نظم اجتماعی را در گونه‌ای از آنارشسیسم جستجو می‌کند؛ در نتیجه سازمانی که در واقع سایه کم رنگی از دولت است در محاصره نهادها، انجمنها و مراکز اقتصادی و اجتماعی خودجوش قرار می‌گیرد که تنها وظیفه‌اش حراست از این نهادها و آزادیهای آنها است.^۵ اما راستی در کجا می‌توان چنین ناکجا آبادی را یافت که همه چیز بنا بر نظریه «لسه‌فر» بگذرد، به سلامت هم بگذرد، موازنه لازم برای تساوی فرصت‌ها به هم نخورد و عرصه حقوق و موجودیت «ماهیهای کوچک» جولانگاه ماهیهای بزرگتر نشود؟ بدین ترتیب انسان هرگاه در پی چاره‌جویی برای مصون ماندن حقوق و آزادیهایش در برابر هم‌نوع متجاوز برآمده به سازمانی به نام حکومت روی می‌آورد، به مرور خویش را با هیولائی مواجه می‌بیند که هر تهدید دیگری را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و آنگاه که برای دفع شر هیولای خود ساخته برمی‌آید و ایده «دولت حد اقل» و یا «آزادی حد اکثر» را تدبیر می‌کند بتدریج در درون سیستم اجتماعی با مراکز قدرت و نفوذ رشدیابنده‌ای مواجه می‌شود که سیطره دائم التزاید آنها حقوق و آزادیهای افراد جامعه را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد. انسان اندیشه‌مند با وجود کوله‌باری از تجربه سده‌های پارینه و مشاهده آنچه که در حال می‌گذرد، دائماً از این نردبان بالا و پائین می‌رود و در پی یافتن نقطه تعادلی بین این دو نقطه است: «اول» دولت مداخله‌گر غول آسائی که همه چیز را به زیر مهمیز کشیده است و

«دوم» غولهایی که بنا بر قاعده طبیعی در آنارشیسم گونه‌ای از نظم اجتماعی متولد می‌شوند.

بی‌تردید علت این بلا تکلیفی را به میزانی معلول ناکامی ایده دموکراسی در عرصه اخلاقی باید دانست. با آنکه سرشت دموکراسی جوشیده از عدالت و عدالت روح دموکراسی است اما دموکراسی هنوز نتوانسته است التزام اخلاقی در وجدان پیروان خود ایجاد کند و تعهد به مبانی اخلاقی عام و جهان‌گستر را در دماغ آنها پرورش دهد. حقیقت تلخ آن است که آرمان دموکراسی عدالت‌گستر در سایه ایده دموکراسی محافظه‌گم شده است. اگر انسانی آن سوی مرزهای جغرافیائی باشد و یا آدمی که رنگ پوست دگرگونه‌ای و زبان آئین دیگری داشته باشد، چشم انصاف «دموکراسی محافظ» دیگر او را نمی‌بیند. اگر غیر از این است چرا با سابقه‌ترین نیروهای استعماری را در میان همان پیشگامان دموکراسی باید جستجو کرد و اصولاً منادیان عربده‌های گوشخراش نژادپرستی در سرزمین آزادی و مهد دموکراسی چه می‌کنند؟ به زبان دیگر دموکراتیک دموکراسی را برای خود و درون جامعه متجانس خود می‌خواهد و دموکراسی بیشتر یک چاره، یک تدبیر و محکوم حکم مصلحت در جهت منافع فردی و جمعی یک جامعه است تا قائمه حق و عدالت بین جوامع. حتی متفکران و نظریه‌پردازان بزرگ دموکراسی نیز از داشتن این طرز تلقی برکنار نبوده‌اند. به چکیده‌ای از اندیشه‌های مونتسکیو توجه کنید:

«اگر تاریخ را مطالعه کنید می‌بینید که در قاره آسیا همیشه امپراتوری‌های بزرگ وجود داشته، در صورتی که در اروپا هیچ وقت امپراتوری‌های بزرگ دوام ننموده است. یکی از جهات آن اینست که در آسیا دشتهای بزرگ وجود دارد که به وسیله کوهها و دریاها بزرگ به قطعات بزرگ و عظیم منقسم شده‌اند و چون این دشتهای در آفاق جنوبی قرار گرفته رودهایش زودتر خشک می‌شوند زیرا برف کوههای آن زودتر ذوب می‌شوند و اصولاً کوههای آن قاره نظیر کوههای اروپا برف ندارند به این جهت حکومت‌های آسیا باید استبدادی باشد، چه اگر استبداد در آنجاها حکمفرما نباشد کشورهای آن خیلی زود به قطعات مجزا تقسیم خواهد شد. اما در قاره اروپا دشتهای و جلگه‌ها کوچک است و کشورهای کوچکی با حدود طبیعی از هم جدا شده‌اند و برای حفظ

تمامیت این کشورها به استبداد احتیاجی نیست، همان حکومت قانون و اصول قانونی کفایت می‌کند.»^۷

اگر آرمانشهری از دموکراسی می‌داشتیم و دموکراسی از تضمین اخلاقی برون مرزی برخوردار می‌بود به گونه‌ای که مرگ برای همسایه نباشد و آنچه را که هر جامعه دموکراتیک برای خود طلب می‌کند برای دیگران هم بخواهد و تا جایی که این مهم فراتر از «دموکراسی ملی» دموکراسی بین‌المللی را مطرح کند در این صورت بسیاری از مسائل، منازعات و بحرانها که منشاء استعماری و یا نژادپرستی داشته‌اند و یا دارند اصولاً حادث نمی‌شدند و در محدوده مرزهای ملی نیز قضیه در حد همان «دولت حداقل» و حتی محدودتر از آن فیصله پیدا می‌کرد.

در نیمه دوم قرن حاضر اوج‌گیری مبارزات ضد استعماری و عقب‌نشینی نیروهای استعمار به استقلال بسیاری از مستعمرات پیشین منجر شد و مبارزه و رقابت شدیدی بین صف‌بندی سابق شرق و غرب برای جلب و جذب کشورهای تازه استقلال یافته در گرفت. در اینجا نیز از دموکراسی نه به خاطر سرشت حق طلبانه، که بیشتر لارژ جاذبه‌های آن به صورت یک حربه در این عرصه رقابت بهره‌برداری شد از این رو «شرق» با ایدئولوژی مارکسیسم و «غرب» با مطرح ساختن ایده دموکراسی و جهان آزاد به مقابله یکدیگر شتافتند. توسعه‌طلبی کمونیستها و آنچه که در محدوده داخلی آنها می‌گذشت از یکسو و سازماندهی کودتاها و تمهیداتی علیه حکومت‌های ملی از سوی غرب، نظیر آنچه که در مورد دولت دکتر مصدق در ایران، آربنز در گواتمالا، سالوادر آلنده در شیلی و موارد متعدد دیگر صورت گرفت، نشان می‌داد که شعارهای هیچ کدام از دو طرف ریشه عمیق باطنی ندارد. سرانجام نیز «شرقی»‌ها در باتلاق سیستم خود گرفتار آمدند و «غرب» برنده این رقابت شد، ضمن آنکه دموکراسی تجارب سودمند سوسیالیسم را در خود آمیخت، تفاله‌های آن را به دور انداخت و در مجموع از این میدان رقابت درسها آموخت و بهره‌ها برد.

علاوه بر جهاتی که ذکر شد بازشناسی دموکراسی دست کم نیازمند نگاهی بسیار گذرا و بیانی مجمل از گذشته و مرور و بررسی عواملی است که تحقق صورت نسبی دموکراسی را دشوار و شکل آرمانی و ناب آن را غیر ممکن می‌سازند. دموکراسی در گذشته و حال دشمنانی را در کمین خود دیده، موانعی را تجربه کرده، همچنین با سختی‌ها و پیچیدگی‌های روبرو بوده که زائیده طبیعی سازمانهای اجتماعی هستند.

شناخت دموکراسی جدای از شناخت الیگارشسی و مفهوم گروه برگزیده (الیت) نمی‌تواند باشد.^۹ الیگارشسی بیان‌کننده کیفیتی است که اقلیتی تصمیم می‌گیرد، حکومت می‌کند و سرنوشت جامعه را در دست دارد؛ در مقابل اکثریتی که خارج از دایره تصمیم‌گیری و حکومت بر سرنوشت خویش است. نظریه الیگارشسی (گزیده سالاری) می‌گوید در تمام جوامع یعنی از جوامع بسیار کم‌رشد و ابتدائی تا پیشرفته‌ترین آنها مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: طبقه‌ای که حکم می‌راند و طبقه‌ای که بر آن حکمرانی می‌شود. افراد طبقه اول همواره کمترند و این افراد کلیه اعمال سیاسی را انجام می‌دهند و قدرت و تمام امتیازات مربوط به قدرت را در اختیار دارند.

بدون تردید باید گفت که اگر دموکراسی‌ها همواره مغلوب تام و تمام گرایشهای الیگارشسیک نبوده‌اند، اما از خطر نابودکننده آن نیز برکنار نمانده‌اند؛ وجود چنین گرایش و کششی که با اشکال گوناگون تقریباً در تمام ادوار سازمان جامعه انسانی به چشم می‌خورد دست کم سبب تعدیل اندیشه آرمانی دموکراسی و موجبی برای تعریف مجدد آن خواهد بود.

گرایش و قدرت الیگارشسی‌ها که به نوبه خود معلول ترکیبی از عواطف، احساسات، ذهنیات، عدم امکان مکانیکی حاکمیت مستقیم، پیچیدگی سازمانی، بی‌تفاوتی توده‌ها، ... و ... و ... و بسیاری از عوامل دیگر است، در تمام زمانها ماهیت و شکل یکسان نداشته و بویژه در هر زمانی با توجه به تناسب شرائط و میزان رشد جوامع یک دسته از این عوامل نقش مسلط و بیشتری را داشته‌اند. آشکار است که تحلیل و یا حتی ذکر جزء به جزء تمام اینها در این مختصر نمی‌گنجد. لاجرم این سرگذشت را به طور موجز تحت چهار عنوان مرور می‌کنیم:

۱- استبداد سنتی «استبداد آشکار» - مراد از استبداد سنتی آن بنیاد سیاسی است که در آن به طور رسمی و علنی فرمانروا دارای قدرت بلامنازع است و هیچ‌گونه محدودیت عرفی و قانونی برای قدرت حکومت وجود ندارد. امروزه دشمن قدیم دموکراسی یعنی استبداد سنتی را بندرت در عرصه مبارزه و کشمکش بر سر کسب قدرت سیاسی مشاهده می‌کنیم و ذکر آن تنها بدین خاطر است که محل مقایسه و توضیح بیشتری برای نوع معاصر آن داشته باشیم.

استبداد سنتی بر سادگی ساختمان ساده اجتماعی جوامع پیشین تکیه داشت و از یک ساختار قبیله‌ای برخوردار بود. قهرمان جوئی و قهرمان پرستی یکی از جلوه‌های جامعه استبداد سنتی است، پیروان آرزوهای خویش را در سیمای رئیس قبیله، سردار

قهرمان و سلطان خویش بر آورده می‌دانند و خود را در شکوه قدرت و شور و هیجان او شریک می‌دانند. در جامعه استبداد سنتی بسیاری از مردم به وابستگی‌های روانی خود به پدر یا آموزگار یا کسی که نقش مسلط را در دوران رشدشان و بر آوردن نیازهایشان بازی کرده است هنوز نتوانسته‌اند فائق آیند. بی‌گمان چنین زمینه‌هایی سرچشمه قدرت بسیاری از جباران تاریخ بوده است. در مجموع باید گفت که استبداد سنتی منبع اصلی قدرت خود را بر مقولاتی از ماوراءالطبیعه، اسطوره‌گرایی، عواطف ذهنیات و معقولات^{۱۰} قرار داده و برای حکمران قداستی آسمانی و نقشی پدر سالارانه قائل است. در فلسفه سیاسی کلاسیک چین، خاقان را نماینده آسمان و مأمور اجرای عدالت و رفاه رعیت تلقی می‌کردند که دست حمایت بر سر مردم دارد و وجودش مایه استظهار و دلگرمی آنان است. «فیلمر» یکی از نویسندگان طرفدار استبداد سعی در القاء این عقیده داشت که پادشاهان به خط مستقیم نسبشان به آدم ابوالبشر می‌رسد این طرز تفکر در واقع به گونه‌ای از سازمان اجتماعی قبائل شمال اسکاتلند به فیلمر تلقین شده بود. قبائل مزبور چنین می‌پنداشتند که هر یک از آنها دارای نیای واحدی است و رئیس قبیله هم از اخلاف همان نیاست با این تفاوت که نسبت او به خط مستقیم است و حق برتری و اولویت از آن اوست.^۸ نظریه الهی سلطنت بر این مطلب اشعار داشت که حاکمیت از آن خداوند است و سلطنت و دیعه‌ای الهی است که به شاه تفویض شده، پس شاه مظهر حاکمیت الهی و دارای قدرت مطلق است. پادشاهان و امپراتوران به موجب اراده خداوند بر روی زمین حاکم‌اند، نه به اراده مردم. این دیدگاه پادشاهان را عامل اجرای اراده خداوند و ظل الله معرفی می‌کرد. تکریم منزلت پادشاهان دستاویزی برای خودکامگی آنان بود. در اروپا مقاومت آغازین در برابر سلطنت مطلقه در ۱۲۱۵ صورت گرفت و به موجب ماگناکارتا^{۱۱} (منشور بزرگ) قدرت پادشاه محدود شد. در قرن شانزدهم استبداد جان تازه‌ای یافت و وسیله‌ای برای حکمرانی شاهان جدید و قدرت آنها در برابر فئودالیزم اروپائی شد. از قرن هیجدهم به بعد در اثر نهضت‌های آزادیخواهانه و دموکراتیک و انقلابهایی که در امریکا و اروپا رخ داد بساط استبداد سنتی برچیده شد و نظام‌های پارلمانی و تفکیک قوا قدرت مطلق را از دست پادشاهان بدر آورد. در ایران نهضت مشروطیت به سلطنت استبدادی خاتمه داد. بعداً محمد علی شاه با مقاومت در برابر مشروطیت دوره کوتاهی به اسم استبداد صغیر را پدید آورد. ویژگی اصلی استبداد سنتی این است که آشکار در میدان می‌ایستد و به طور صریح بر ادامه نظم قدیم اصرار دارد. محمد علی شاه قاجار مجلس را به توپ بست، مشروطه

خواهان را قلع و قمع کرد و بر بازگشت به استبداد پافشاری نمود. این یک نمونه تمام عیار استبداد سنتی است که ماهیت خویش را کتمان نمی‌کند و مطلقه بودن را به عنوان عنصر حیاتی دوام خود زشت و منفور نمی‌انگارد.

۲- استبداد نو - (استبداد مکتوم) - استبداد نو تحت تأثیر دو عامل سازمان یافته

است.

اول: اینکه استبداد و حکومت مطلقه زشت و مطرود گذشته است و پایگاهی در بین

بیشتر جوامع جهان ندارد.

دوم: از خصوصیات سازمانی قرن حاضر تبعیت کرده و خود را با آن تنظیم کرده

است.

بنابراین برخلاف سازمان ساده سلف خود از وسعت و پیچیدگی برخوردار است.

این دو ویژگی استبداد نو را از استبداد سنتی متمایز می‌سازد. مستبدان نسل نو این مهم را بخوبی دریافته‌اند که در دنیای پیشرفته امروز دموکراسی با تمام کمیها و کاستیها و مشکلاتش از جاذبه‌های فراوان و اعتباری خاص برخوردار است و استبداد را عیناً و با همان نسخه سنتی به آسانی نمی‌توان به خورد مردم داد. با وجود این دور نیست که استبداد نو با توجه به پیشینه تاریخ فرهنگی و ترکیب جوامع برخی از اجزاء استبداد سنتی را استخدام نماید، اما مسلماً برجسته‌ترین ویژگی استبداد نو آنست که ماهیت خود را کتمان می‌کند. امروز بویژه در میان کشورهای دنیای سوم رنگین‌کمانی از حکومتهای استبدادی حضور دارند، اما بدون استثناء همه آنها ادعا دارند دموکرات و مردمی هستند. هر چند از زمان بوناپارت‌ها روزگاری طولانی گذشته است اما می‌توان گفت بوناپار تیسم یک نقطه عطف و از جهاتی الهام‌بخش مستبدین نسل حاضر است. ناپلئون اول علاقه داشت که او را نخستین نماینده مردم خطاب کنند و بعدها که با مراجعه به آراء عمومی بر اورنگ پادشاهی تکیه زد اعلام کرد قدرت خود را متکی بر توده‌ها می‌داند، بعدها لوئی بوناپارت «ناپلئون سوم» نیز توسل به رفراندوم را شیوه کار خود قرار داد. بوناپار تیسم با این ترتیب توجیه قانونی یک حکومت استبدادی است. نظریه حاکمیت فردی نشأت گرفته از اراده جماعت است ولی گرایش دارد که خود را از قید آن رها ساخته و خودش جای آن را بگیرد و بدل به نهاد دائمی حاکمیت مردم شود. این شیوه‌ای از حکومت است که شعارش مردم سالاری است، اما ماهیت او از «من سالاری» حکایت می‌کند. بدون تردید این یکی از پایه‌های اولیه استبداد نو است اما تمام آن نیست.

استبداد نو یک شیوه تکامل یافته و تا حدودی متفاوت از بوناپار تیسم است، با

بوناپار تیسیم تا آنجا شریک است که به دنبال یک مشروعیت قانونی است. بوناپار تیسیم با کسب این مشروعیت کار خود را تمام شده می‌داند اما استبداد نو نیازهای دیگری دارد، نیاز اصلی او ادامه و استمرار این چهره آرائی است. گذشته از آن سازمان استبداد نو خیلی وسیع تر از حکومت بوناپارته‌ها است. عصر بوناپارت با روزگار استبداد نو نیز از زمین تا آسمان تفاوت دارد، در اولی هفته‌ها طول می‌کشید که فرانسویان خبری را از انگلستان و یا همسایه دیوار به دیوارشان اسپانیا دریافت کنند، اما در دومی یعنی عهد مستبدین نسل نو فاصله و مسافت آنچنان مفهومی ندارد. از این جهت استبداد نو به یک تبلیغات وسیع و مستمر نیازمند است که با آن هم افکار عمومی تغذیه شوند و هم حجابی بر واقعیت‌ها کشیده شود. بنابراین نخستین یورش آنها به گلوگاههای افکار مردم یعنی رسانه‌های گروهی است که باید در راستای خواسته‌های آنان حرکت کنند و یا دست کم در جهت مخالف قرار نگیرند. بدین ترتیب حکومت سانسور و سرکوب نخستین گام‌هایش را برمی‌دارد. کاری که یک نظام دموکراتیک به آن نیاز ندارد. استبداد نو قانون دارد اما قانون استبداد نو یک قانون بی طرف نیست و گرایش به گروه خاصی نشان می‌دهد که زمامداران به آن تعلق دارند. در حالی که قانون دموکراتیک یک قانون بی طرف است. قانون دموکراتیک شمول عام دارد، مزایایش را به همه اعطا می‌کند و اجبارهایش را به یک نسبت به همه تحمیل می‌نماید، ولی قانون استبداد نو «اما» ها و «اگر» های فراوان دارد و شاهین ترازوی آن به یک سو خم شده است. دموستراسیون‌ها، تظاهرات خیابانی، اعتصابات یکی از ویژگی‌های جامعه دموکراتیک است که سیمای آن را از جامعه استبدادی متمایز می‌کند. در جامعه استبدادی جدید تنها موافقین حکومت هستند که مجاز به حضور در چنین صحنه‌هایی هستند.

مستبدین نسل نو تصمیمات مهم را از قبل اتخاذ می‌کنند. شور و هیجان خیابانی موافقان تنها نمایی برای تنفیذ این تصمیمات است. در سیستم دموکراتیک ارزش ثابت و فراگیری وجود ندارد و ضابطه تأیید یا رد حکومتها علی القاعده عملکرد آنان و آراء مردم است. کارنامه هر حکومت بر پایه این میزانها ارزیابی می‌شود که تورم تا چه پایه مهار شده، بیکاری تا چه اندازه کاهش یافته، سطح اشتغال به چه میزان بالا رفته، در اعتلاء سطح زندگی در چه مقیاسی تلاش شده، رشد و توسعه به چه نحو بوده، دانش عمومی تا کجا توسعه یافته و آیا در مجموع حکومت از نظر حفظ حقوق و آزادیهای مردم و ایجاد رضایت عمومی موفق بوده است یا نه؟ در سیستم استبداد نو محور مسلط، ارزشهای ثابت است. کرامت خداوندی از آسمان به زمین کشیده می‌شود تا شالوده

موجودیت قانونی پادشاه را به عنوان عطیة الهی تأمین نماید. پس پادشاه غیر مسؤول باقی می ماند و اگر شرائط و روان اجتماعی مساعد باشد پادشاه مشروطه غیر موظف غیر مسؤول ابتدا به پادشاه موظف غیر مسؤول و بعد به پادشاه مستبد غیر مسؤول تبدیل می شود. عدم توازن مسؤولیت و اختیار یکی از ویژگیهای بارز استبداد نو و پایه حکومتهای مادام العمر است که از یادگارهای استبداد سنتی به شمار می رود. استبداد نو مظاهر قدیم را با بدنه جدید مونتاز می کند و آن را در جهت صیانت میراثی که به او رسیده است به کار می برد. بنابراین تحت چنین شرائطی عملکرد حکومتها، رأی خواسته مردم، رضایت یا عدم رضایت آنها به عواملی درجه دوم تنزل یافته اند. این مدار بسته با فرایند گزینش کامل می شود که بنا بر سرشت غیر بی طرفانه قوانین و روشها بر پایه حذف پیشاپیش گروههای رقیب قرار گرفته و شوراها تصفیه گزینش اصلی را خود انجام می دهند. در این میان مردم بیش از آنکه انتخاب کننده باشند رأی دهنده هستند.

استبداد نو حتی ممکن است ماشین حزب را استخدام نماید. اما طبیعت استبداد نو با تعدد احزاب سازگاری ندارد. بنابراین به حزب واحد رو می آورد. نظام حزب واحد حاکم توتالیترا، پیشرفته ترین شکل از اشکال استبداد نو به شمار می رود. در نظام دموکراتیک احزاب و جدل و رویارویی احزاب یک سیستم تعدیل و تعادل است. حزب به مثابه یک دستگاه رادیوفونیک است که خلأ فاصله حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را پر می کند. بنابراین حزب به دولت عقیده مردم را منعکس می کند و به مردم نیز تصمیمات دستگاه دولت را می گوید. علاوه بر این عصر توده ها، عصر انحطاط زبدگان سنتی است. در سیستم احزاب زبدگان، مدیران و رهبران جدید متولد می شوند. اما کار اصلی حزب واحد مراقبت از مجموع افراد مملکت به وسیله اعضای حزب است که وفاداری ملت را تضمین نماید. استخدامها با قول وفاداری به حکومت آغاز می شود و این ضابطه ورود و خیلی مهمتر از آن بقای در حزب است. نیت حزب واحد خیلی فراتر از پرورش زبدگان است بل ایجاد یک طبقه ممتاز است که پاسداری و تداوم وضع موجود را عهده دار بوده و با برخورداری از قدرت و آزادی عمل بیشتر پستهای اداری و سیاسی، کنترل مراکز اقتصادی و مزایای ویژه را در انحصار خود دارند. دیسپلین خاص حزب واحد، پرستش و ستایشگری رئیس حزب بزودی منجر به جدا شدن حزب از مردم و مکتوم داشتن عکس العملهای واقعی آنان می شود. بنابراین حزب واحد کار آرائی خود را به عنوان نهاد میانه و واسطه حکومت و مردم از دست می دهد و به قول دوورژه رئیس حزب و دولت در نظام حزب واحد همان اندازه از مردم جداست که

لوئی چهاردهم در ورسای،^{۱۲} در حکومت توتالیتیر تبلیغات و ارباب دو روی یک سکه‌اند از یک سو تبلیغات وسیع در جهت توجیه صوری مردمی بودن حکومت و از سوی دیگر سازماندهی خشونت و ارباب بازگوکننده ماهیت استبدادی آن است.^{۱۳} با تمام این احوال استبداد نو نسبت به سلف خود پیشرفت و گامی به جلو محسوب می‌شود؛ زیرا همان طور که پیشتر گفته شد حضور ظاهری تمام نهادها و ارکان دموکراتیک از یکسو و مکتوم داشتن بنیادهای ماهوی استبداد، فی الواقع قبول و تصدیق اعتبارهای دموکراسی است. ضمن آنکه وجود همین نهادها با شرحی که گذشت نمی‌تواند نشانه و تجلی یک واقعیت دموکراتیک باشد.

۳- **نخبگان درون حکومت دموکراتیک** - انسان خردمند هنگامی که نیاز محتوم خود را به دموکراسی احساس کرد در شرائط جمعیت انبوه خویش را با عدم امکان مکانیکی حاکمیت مستقیم مردم مواجه دید زیرا تمام افراد هر روز نمی‌توانند برای اخذ تصمیمات پی در پی گرد هم آیند. در اینجا است که حکومت نمایندگی و پارلماناریسم را تدبیر می‌کند. تفکیک قوا رهیافت دیگری برای مهار گرایشهای استبدادی است.

مجسم کنید یک جامعه دموکراتیک را در عصر حاضر که دوران استبداد و نو استبدادی را پشت سر گذاشته، مشکلات را شناخته، نهادها و مؤسسات به طور دموکراتیک تشکل یافته‌اند، قوانین نظامات و روشها ذات بی طرف خود را حفظ کرده‌اند، فرآیند گزینش آنطور که باید انجام شده و نمایندگان مردم به پارلمان راه یافته‌اند و در مجموع هر چیز در جای خود قرار گرفته است. اما هنوز شیفتگان دموکراسی خویش را خشنود و راضی نمی‌یابند، عدم تطابق بین خواسته‌های مردم از یکسو با اعمال و افعال نمایندگان آنها و بطور کلی با سیستم حاکم از سوی دیگر به چشم می‌خورد، بوئی از خودکامگی به مشام می‌رسد، و ... و ... وضع موجود نشانه آن چیزی نیست که باید باشد... چرا؟

برای اصحاب تئوری نخبه‌سالاری، حاکمیت اقلیت حکمران بر اکثریت یک قانون است، فراتر از آن برای میشلزیک قانون آهنین. موسکا در نگرش آغازین علت را در متشکل بودن اقلیت و نامتشکل بودن اکثریت می‌بیند... «تسلط اقلیتی متشکل که فقط از یک محرک اطاعت می‌کند بر اکثریت نامتشکل غیر قابل اجتناب است.»^{۱۴} از دیدگاه میشلز مهیب‌ترین حجتی که علیه حاکمیت توده‌ها وجود دارد از عدم امکان مکانیکی و فنی تحقق می‌گیرد.^{۱۵} او پای آسیب‌شناسی جمعیت انبوه را به میان می‌کشد... «فرد در شلوغی ناپدید می‌شود. در نتیجه شخصیت و مسؤولیت هم ناپدید می‌شوند (میشلز

همانجا) ... «مسلط شدن بر یک جمعیت انبوه آسانتر است تا بر جمع کوچکی که پای منبر یک سخنران اجتماع کرده باشند.» (میشلز، ص ۹۲)؛ در این میان عوامل متعدد دیگری از مهارت‌های فنی، تخصصی و مدیریت گرفته تا استعداد سخنوری و هوشمندی و روانشناسی و برجستگی‌هایی که شمار کمتری آنها را دارند اما اکثریت مردم فاقد آن هستند مزید بر علت می‌شوند و رشته کار را از دست توده مردم خارج ساخته در کف اقلیت حاکم قرار می‌دهند... «اشخاصی هم وجود دارند که از مدیریت و تخصص‌های فنی گوناگون برخوردارند و همین خصوصیات باعث عدم امکان حکومت گروه‌های بزرگ بر خودشان می‌شود. (میشلز، ص ۹۴) ... «توده محال است تحت تأثیر اثرات زیبایی‌شناسانه و هیجان برانگیز کلمات قرار نگیرد... برای اثبات این گفته کافی است اسامی کسانی مثل «گامبتا» و «کلمانسو» در فرانسه، «گلاستون» و «للوید جرج» در انگلستان و «کریسپی» و «لوذاتی» را در ایتالیا ذکر کنیم.» (میشلز، ص ۱۴۷) ... «حیثیتی که سخنرانان در ذهن توده به دست می‌آورند تقریباً نامحدود است، آنچه که بیش از همه دستگیر توده می‌شود و مورد پسند او قرار می‌گیرد مهارت‌های نطقانه به معنی علی‌الاطلاق آن است (میشلز، ص ۱۴۹) ... «... با این شیوه‌هاست که رهبران یک حزب مُشتهر به دموکراسی با رأی غیر مستقیم برگزیده می‌شوند و قدرتی را که یکباره بدانان سپرده شده است مادام‌العمر در اختیار خود نگه می‌دارند. تجدید انتخابی که به وسیله مقررات سفارش شده، به صورت فرمالیته محض در می‌آید. (میشلز، ص ۱۸۴) «گائتانو موسکا» بطور مشابه سخن از دروغ بودن افسانه پارلمانی به میان می‌آورد او می‌گوید در نمایندگی مردم به عنوان نوعی انتقال آزادانه و داوطلبانه حاکمیت انتخاب‌کنندگان (اکثریت) به تعداد معینی اشخاص انتخاب‌شونده (اقلیت) بر این فرض پوچ مبتنی است که گویا اقلیت را می‌توان با پیوندهای ناگسستنی به خواست و اراده همگانی مقید کرد. «واقعیت این است همین که انتخابات انجام شد قدرت توده انتخاب‌کننده بر وکیلانی که انتخاب کرده است بی‌درنگ به پایان می‌رسد... این انتقاد از سیستم نمایندگی قبل از هر چیز در زمان خود ما که حیات سیاسی دائماً شکل‌های پیچیده سعی در «نمایندگی کردن» توده ناهمگون در کلیه امور و مسائل بی‌شماری که از متفاوت شدن فزاینده حیات سیاسی و اقتصادی ما سرچشمه می‌گیرند، کوششی عبث و بی‌حاصل است... تنها در برخی موارد که پای مسائل بغایت ساده در بین باشد و اختیارات تفویض شده به نمایندگان چندان به درازا نکشد نمایندگی امکان‌پذیر است؟ (میشلز، ص ۱۰۷).

برای میشلز دیوان سالاری محصول غیر قابل اجتناب اصل سازمان است. در واقع

با تولد سازمان دیوان سالاری هم زاده می‌شود هر قدر این سازمان بزرگتر شود دیوان سالاری هم بزرگ و بزرگتر می‌شود به نحوی که سازمان‌های کلان قدرتی تقریباً انحصاری برای صاحب منصبانشان پدید می‌آورند. پس دموکراسی و سازمان کلان اجتماعی قابل جمع نیستند. به نظر میشلز انسان عصر جدید نمی‌تواند مؤسسات بزرگی مانند دولتهای ملی، اتحادیه‌های کارگری و دستگاههای کلیسایی را در برابر خود به بیند ولی قدرت فائقه را به اشخاص معدودی که در رأس آنها قرار دارد تسلیم نکند، بنابراین هرگاه سازمان به درجه‌ای از وسعت و پیچیدگی برسد. از سوی توده مردم غیر قابل کنترل و بالتبع سلطه الیگارشسی غیر قابل اجتناب می‌شود.

بدین ترتیب «معماهای» میشلز چندان هم لاینحل نیستند، آنچه که میشلز می‌گوید و پرداخت می‌کند مجموعه‌ای از ارزشها و میزانهای کیفی و کمی است که روی یک استوانه‌مدرج از شدید به ضعیف و از ضعیف به شدید، از زیاد به کم و از کم به زیاد قابل نوسان و تغییر است. «سی. دبلیو. کازینلی» در تفسیری بر (قانون الیگارشسی) عقیده دارد که اگر X را یک سازمان فرض کنیم و مجموعه وظائفی که پرسنل آن انجام می‌دهند ۱۰۰۰ یا ۱۰/۰۰۰ باشد پس X (با توجه به اندازه و پیچیدگی) یک الیگارشسی محسوب می‌شود، در این صورت مفهوم مخالفی که از (قانون الیگارشسی) می‌تواند استخراج شود اینست که زمانی که یک سازمان به اندازه کوچکتر و پیچیدگی کمتری برسد، در این صورت کسانی که با بهره‌وری از مناصبشان، اختیاراتی دارند در کنترل مردمی خواهند بود که از قدرت و اختیار کمتری برخوردارند. ۱۶ در این صورت چنین سازمانی الیگارشسی نخواهد بود.

پس اگر چنین است می‌توان وظائف سازمانی را تجزیه کرد، در شرح وظائف تجدید نظر نمود، میل به عدم تمرکز نشان داد و بر مقیاس و منوالی پیشروی کرد که متضمن کاهش تراکم و پیچیدگیها باشد، امری که در حوزه امکان جامعه امروز و احیاناً آینده‌ای نه چندان دور است اما پیچیدگیهای دائم التزاید، تکنولوژی و رشد شتابان و پدیده‌های ناشناخته دیگری که بعدها زاده خواهد شد، ممکن است کار را بر جوامع آینده‌های دور دشوار کند و تمام معادلات و پیش فرضها را بهم بزند. «میشلز» از استعداد سخنوری، هوشمندی، تخصص‌ها و توانائیهای رهبران به عنوان عوامل زمینه‌ساز الیگارشسی نام می‌برد، و در مقابل توده عوامی را ذکر می‌کند که این ویژگیها را ندارند و مفتون جاذبه کلمات افسون شده جملات، چشم بر دهان خواص دوخته‌اند از اندیشه ژرف بی‌بهره‌اند و هنگامیکه به سخنرانی یکی از گزیدگان گوش فرا می‌دهند، به قول

«میشلز» محتوای سخنرانی برایشان اهمیت درجه دوم پیدا می‌کند. (میشلز، ص ۱۵۰)، اما آنچه «میشلز» بیان می‌کند توصیفی است از یک جامعه کم رشد حتی پیشتر از استبداد نو و چیزی که در قلمرو استبداد سستی احتمال وقوعش بیشتر است، زمانی که هنوز جامعه فرم زندگی قبیله‌ای را کاملاً ترک نکرده و سایه یک سلطنت مطلقه موروثی را بر سرش احساس می‌کند در چنین حالتی است که دستیاران پادشاه آمرانه فرمان می‌رانند و جمعیت مسحور و مرعوب اطاعت می‌کند. هنگامی که فاصله حکومت‌کننده و حکومت‌شونده از نظر اندیشه و اطلاعات آنقدر زیاد باشد، دومی فراتر از مرز ستایشگری در میدان مغناطیسی جاذبه اولی به صورت یک عنصر سراپا تسلیم در می‌آید و این همان است که در ذهنیت «میشلز» محور تصورات او را تشکیل می‌دهد. در جامعه‌ی رشد یافته و خردمند امروز یکی از اصول بنیادین که فرایند دموکراسی را مقدور می‌سازد مشارکت گسترده سیاسی است و عرصه جامعه تنها گذرگاه یک جریان یکسویه و در یک مدار بسته نیست بل میدانی است برای پرسش و پاسخ، عمل و عکس‌العمل. سخن از نمایندگی‌های دراز مدت و حکومت‌های مادام‌العمر نشان می‌دهد که هر چند «میشلز» سازمان حزب سوسیالیست آلمان را به عنوان پژوهشی یک عنصری و نه استقرائی زیر ذره‌بین قرار داده است و گرچه زمان زندگی او در عصری از تحول بوده است، اما او پویائی و انعطاف و جهش جوامع را زیاد باور ندارد. گوئی که افکار او دست کم در چند نقطه می‌خکوب شده است.

با تمام این احوال باید گفت که تأثیر ناشی از عملکرد عوامل زمینه‌ساز الیگارشسی افزایش یا کاهش پیدا می‌کند اما هیچگاه صفر یا بی‌نهایت نمی‌شود به عنوان مثال تأثیر یک کلام زیبا را نمی‌توان منکر شد، اما میزان این تأثیر با توجه به شرائط و ویژگی‌های روانی و فرهنگی و میزان رشد جوامع فرق می‌کند. حتی در یک جامعه افراد عکس‌العمل‌ها و رفتارهای یکسان ندارند، این قاعده در مورد سایر عوامل نیز درخور تعمیم است. بنا بر تمام اینها بکلی از تأثیر عوامل زمینه‌ساز الیگارشسی نمی‌توان بکنار بود و حکومت‌کنندگان حتی در رشد یافته‌ترین جوامع به میزانی، غرائز و انگیزه‌ها و تمایلات شخصی خود را در نظر می‌گیرند. دموکراسی نه آنگونه که «میشلز» آن را مقهور تام و تمام الیگارشسی می‌داند، اما در هر حال به میزانی تحت تأثیر بسیاری از این عوامل خلوص خود را از دست می‌دهد. پس با کنش‌های الیگارشیک می‌توان مقابله کرد اما بکلی نمی‌توان آن را منکوب نمود و بالتبع آن می‌توان دموکراسی داشت اما دموکراسی ناب به مفهوم کلاسیک آن نمی‌توان اقامه کرد. این مطلب خاصه در برخورد دموکراسی با عامل

انباشت سرمایه بیشتر به اثبات می‌رسد که موضوع عنوان بعدی این مبحث را تشکیل می‌دهد.

یکی از اثرات تحلیل درخشان «میشلز»، با وجود تمام ایرادهائی که به آن وارد است، آنست که سبب می‌شود تعاریف کلیشه‌ای و غیر واقعی را به کنار نهیم، از نردبان ایدالیسم و دموکراسی اندک اندک فرود آئیم و با تعقل و تعمق تنها به آنچه که در حوزه امکان و دایره عمل می‌تواند قرار گیرد بیندیشیم. هر چند که افرادی نظیر «میشلز» «سورل»، «موسکا» و «پادتو» می‌خواهند محال بودن دموکراسی را در محدوده سازمان وسیعتر سیاسی بطور جازم و قاطع ثابت کرده و هر گونه جدائی بین رهبران را عیناً (ipso Facto) به چشم نفی شدن دموکراسی بنگرند. اما دست کم مجموعه تبعات و پژوهشهای آنها موجب انشاء این تفکر و تبلور این واقعیت است که دموکراسی نه به صورت خالص و نه به معنی یک دستگاه که در آن کلیه اعضاء و شهروندان نقشی فعال در فراگرد پیوسته امور ایفا کنند ذاتاً غیر ممکن است، خصوصاً اگر به تبعیت از اصل تساوی فرصت‌ها، شرط محال تساوی مشارکت را نیز بر این معادله ناممکن بیافزائیم.^{۱۷} به همین خاطر است که افرادی نظیر «ماکس وبر» و «جی. شومپتر» مفهوم حاکمیت مردمی را غیر سودمند و سرشار از ابهامهای مخاطره آمیز دانسته و لزوم تفکیک مفاهیم «دولت حاکم و مردم حاکم» را از همدیگر پیش می‌کشند: «...دموکراسی فقط به این معنی است که مردم می‌توانند کسانی را که بر آنها حکومت می‌کنند بپذیرند یا رد کنند.»^{۱۸} این تعبیر «شومپتر» که در مراتبی پائین تر از معنی کلاسیک دموکراسی یعنی (حکومت به وسیله مردم) قرار گرفته او را مانند «وبر» به سوی نظریه نخبه‌گرایانه دموکراسی یا «الیت رقابت کننده» می‌کشاند^{۱۹} و به همین خاطر است که «شومپتر» در توصیف جنبه‌ای از دموکراسی آن را (حکومت سیاستمداران) تلقی می‌کند. (شومپتر، همانجا) امری که مورد موافقت «پارسونز» نیز هست که ایجاد رهبری تعمیم یافته‌ای را برای دستگاه وسیع تر اجتماعی وظیفه یک سیستم سیاسی می‌داند.^{۲۰}

حکومتها را در این مورد می‌توان به دانش آموزی تشبیه کرد که باید درشش را به آموزگار پس داده رضایت او را جلب کند و مهمتر این که امتحان آخر سال را پیش رو دارد و بالطبع ناچار است در طول سال در این جهت به طور مداوم تلاش کند. بنابراین هر چند که توانائی تغییر حکومتها از سوی مردم ظاهراً تمام منزلت واقعی دموکراسی نیست اما خود همین مطلب نقطه عطف و تحولی در جهت اعمال حاکمیت آنهاست. مضافاً اینکه «دموکراسی تا حدود زیادی متکی بر این امر است که هیچ گروهی به تنهایی

تواند چنان پایگاه قدرتی پیدا کند و چنان سیادت بر اکثریت فنی جامعه به دست آورد که به آن اجازه دهد عملاً دعاوی گروه‌های مخالفش را منکوب و انکار نماید.^{۲۱} در یک جامعه رشد یافته تکنوگرا قدرت و حکومت در کشاکش انتخابات دست به دست می‌شود و از حزب و دسته‌ای به حزب و دسته دیگر یا از ائتلافی به ائتلاف دیگر می‌رسد حضور مردم رقیب یا رقبای قدرت به منزله یک اهرم کنترل و محدود کننده قوی می‌تواند مانعی بر سر راه خودکامگی حاکمان باشد. این فرایند با حضور و توسعه و تعدد نهادهای میانه مانند انجمنها، احزاب و مطبوعات که فاصله بین حکومت و مردم را پر می‌کند راه تکامل را خواهد پیمود.

۴- شوالیه‌های عرصه پول و سرمایه - نظریه «الیت رقابت کننده» موجبات فرود آمدن بیشتری را از نردبان ایدالیسم دموکراسی فراهم می‌کند و به واقعیت که اولین پله این نردبان است نزدیکتر می‌شود؛ اما این هنوز پایان کار نیست. مهمترین مطلب آنست که هرگونه نابرابری و توزیع غیر عادلانه منابع آثارش را متوجه دموکراسی سیاسی می‌کند و در این تهاجم اصل تساوی فرصت‌ها و برابری سیاسی لگدکوب می‌شود. مقایسه هر مه‌های اجتماعی ما را در بسیاری از موارد متوجه تطبیق و تطابقی بین هرم دارندگان قدرت و مشاغل سیاسی از یکسو با هرم طبقاتی مالکان ابزار تولید و صاحبان قدرت اقتصادی از سوی دیگر می‌نماید. پژوهش ریچارد فنو نشان می‌دهد نشستگان بر مسندهای قدرت در حکومت ایالات متحده امریکا بیشتر دارندگان مکت، کلان سرمایه داران و افرادی از طبقه بالا Upper class هستند:

وزرای دفاع: عموماً افرادی که در یکی از صنایع عظیم مانند کارخانه‌های بزرگ اتومبیل سازی دارای سوابق تجارت‌اند.

وزرای خارجه: اغلب از ساکنین شرق امریکا و عضو طبقه بالا.

وزرای خزانه‌داری: عموماً بازرگان و تجارت‌پیشه که بعضاً با بانکداری سروکار دارند.

وزرای بازرگانی: همواره یک بازرگان، که معمولاً برگزیدن او را برای

زمانی می‌گذارند که بتوانند با انتخاب او موازنه لازم را از

لحاظ توزیع منطقه‌ای اعضاء کابینه ایجاد نمایند.^{۲۲}

سی رایت میلز، در یک پژوهش دامنه‌دار نشان می‌دهد که ۶۹ درصد از ۵۱۳

نفر افرادی که در فاصله ۱۷۸۹ تا ۱۹۵۳ مناصبی مانند ریاست جمهوری، معاون رئیس جمهوری، رئیس مجلس نمایندگان، عضویت کابینه و دیوان عالی داشته‌اند،

پدرانشان صاحب منصب سیاسی یا بازرگان بوده‌اند.^{۲۳} بیست و دو درصد از این ۵۱۳ نفر از سه دانشگاه مشهور، خصوصی و ممتاز هاروارد، ییل و پرینستون فارغ‌التحصیل شده‌اند. (میلز، ص ۴۰۲) مهمتر اینکه انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده رابطه‌ای مستقیم و تنگاتنگ با مسائل مالی و جنبه‌های اقتصادی دارد. امروزه مجموع هزینه‌های انتخاباتی از سیصد میلیون دلار تجاوز کرده است. به استثناء بخش کوچکی از این هزینه‌ها، بقیه آن به وسیله قدرت‌های اقتصادی و عوامل کمک‌کننده‌ای که آنها را فرشتگان انتخابات می‌گویند تأمین می‌شود. اما این «فرشته‌ها» به هر کسی کمک نمی‌کنند، بنابراین هر کسی نمی‌تواند پای به عرصه رقابت و مبارزه بگذارد. در نتیجه فرصت‌های مساوی جایش را به شرائط ویژه می‌دهد و کمک فرشتگان نیز انتظارات بعدی را به دنبال دارد، انتظارهائی که موجب شبکه‌ای از تأمین رضایت‌ها و منافع متقابل است. مراجعه به اسناد و مدارک و منابع مربوط گویای نمونه‌های زیادی در جهت اثبات این حقیقت است.^{۲۳}

بدین ترتیب آرمان آراء مساوی و فرصت‌های مساوی در مسلخ ضرورت‌های سرمایه‌دارای و مقتضیات انباشت سرمایه رنگ می‌بازد و دموکراسی باگرایش به طرف «سلطه زمره محدود» پرسشهای زیادی را مطرح می‌کند. آیا با این ترتیب مشروعیت نظریه نخبه‌گرایانه دموکراسی به معنی قبول دائمی و انقیاد و تسلیم به سلطه انحصاری ناشی از انباشت سرمایه نیز هست؟ آیا منازعه بالای هرم و کشاکش و شور و التهاب میانه هرم می‌تواند در جهت تحقق فرایند دموکراسی و آرامش و سکون و رضایت در قاعده هرم جامعه مدنی باشد؟ و نتیجه اینکه آیا سرانجام این روند با توجه به تکنولوژی شتابان و رشد مربوط به تراکم انباشت سرمایه و قدرت اقتصادی حاصله از آنها در جهت نشان دادن نهائی یک پلوتوکراسی به جای دموکراسی نیست؟ آیا نباید با چنین تهدیدی مقابله شود؟ در اینجا فعلاً افزودن این نکته لازم است که تنها ظرف بیست سال یعنی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ نسبت سرمایه‌های صنعتی که در اختیار ۱۰۰ شرکت اول (ایالات متحده) قرار دارد از ۳۹/۸ به ۵۲/۳ کل سرمایه‌های صنعتی افزایش یافته است. در ۱۹۷۶ فقط سه هزار نفر یعنی دو هزارم درصد کل جمعیت، تقریباً نصف سرمایه‌های مربوط به بانکهای بازرگانی، شرکتهای صنعتی، حمل و نقل، ارتباطات و آب و برق و گاز و همچنین ۲/۳ کل سرمایه‌گذاری شرکتهای بیمه را در اختیار خود داشته‌اند. این تراکم در خلال چند سال اخیر باز هم افزایش یافته است.^{۲۵}

از سوی دیگر گرایش چپ نیز ره به جایی نبرده است. مارکسیسم در قالب

حکومت در نهایت کارش به شکست و انحطاط انجامید. القاء و اعطاء هرگونه ایدئولوژی مسلکی و مرامی به قانون و حکومت در واقع نفی پیشاپیش دموکراسی است. کابینه‌ها و دولت‌ها با هر گرایشی ممکن است بیایند و بروند، اما ذات قانون اساسی که جوهره ماهیت و معرفت یک سیستم است باید خنثی و بی‌طرف مانده از گرایشهای مسلکی و آئینی بپرهیزد. این مهم از لوازم محتوم و بنیادین یک دموکراسی است. پوشش دموکراسی پوشش فراگیر است، اقلیت و اکثریت نمی‌شناسد. حتی اگر تمام یک واحد سیاسی منهای یک نفر پیرو مسلک خاصی باشند و ایدئولوژی همان مسلک در متن قانون قرار گیرد هم قانون شمول عام خود را از دست داده است و هم دموکراسی خاصیت خود را. گذشته از آن طبیعت ایدئولوژی بغایت تفسیرپذیر است و ایدئولوژی مسلکی به مرور در ورطه نقد و تفسیر افتاده و یکپارچگی آن از میان می‌رود. در نتیجه اصحاب تفسیر مسلط، گرایش خاص خود را به صورت حربه‌ای بر سر مخالفین کوبیده و انحصار جدیدی را بنیان خواهند نهاد. مضافاً ایدئولوژی‌های مسلکی و آئینی همواره اعتبارهای قولی و نورماتیو (Normative) مربوط به پایه‌ریزان مرامی و رهبران ایدئولوگ را در کنار خود دارند که غالباً در اثر بُعد و مرور زمان دچار تطور تاریخی شده ابهامات زیادی پیدا می‌کنند و همین کیفیت استعداد تفسیرپذیری ایدئولوژی را باز هم افزایش می‌دهد. پس ایدئولوژی در هر شکل و صورتی نمی‌تواند لباس رسمی یا جوهره درونی و ماهوی دموکراسی باشد. حکومت‌های مارکسیستی برای گریز از آفات و بلایای گرایش راست به انحصار رسمی ایدئولوژیک رو آوردند و با این ترتیب انحراف از دموکراسی را در همان گام آغازین سرگذشت هفتاد و چهار ساله خود به گونه‌ای دیگر رقم زدند. برای مارکسیست‌ها گرایش راست دموکراسی، گرایش بورژوائی، و دموکراسی، دموکراسی بورژوائی است و بر این پایه دموکراسی بورژوائی دموکراسی مضمونی نیست، پس دموکراسی نیست. انتقاد گرایش مارکسیستی از گرایش راست دموکراسی در غرب همواره با تندترین حملات و شدیدترین تهاجمات تبلیغاتی توأم بود. با چنین شیوه‌ای حکومت مارکسیستی راهش را به طرف یک سازمان بغایت کلان متمرکز و یک بوروکراسی غول‌آسا ترسیم کرد و درست در مسیری گام برداشت که می‌تواند یک تجسم روشن از الیگارشی تمام عیار به تعبیر میشلز باشد. اینها در شرائطی است که بین دکترینی که تاریخ را محل ثبت سلسله‌های به هم پیوسته مبارزات طبقاتی می‌داند و نظریه‌ای که می‌گوید مبارزات طبقاتی بطور لایتغیر سرانجام منجر به ایجاد الیگارشی‌های جدیدی می‌شوند که با اسلافشان درهم می‌آمیزند، هیچ‌گونه تناقض ذاتی وجود ندارد...

از این رو «چالشی که میشلز به راه انداخت در واقع برای آن بود تا بگوید که سازمان مفهومی جز الیگارشسی ندارد و این امر بطور اخص متوجه رفقای وقت خودش در احزاب سوسیالیست بود و از آنجا که سوسیالیسم فقط تقویت قدرت دولت و مالکیت دولتی را به ارمغان آورده خطری را که بالقوه در کمین دموکراسی قرار دارد افزایش داده است» (لیپ ست، ص ۱۷-۴۵).

بدین ترتیب گرایش چپ دموکراتیک با تأکید بر ضرورت تحولات ساختاری جامعه از خطرات سلطه یک قدرت سیاسی متمرکز غافل می ماند و به دنبال آن با میل روند دیوان سالارانه عملاً مانعی جدی در فرایند تحول جامعه پدید می آورد. سازمان حکومت به یک دستگاه پلیسی مخوف مبدل می شود، شمار عظیمی از آنهایی که دیدگاههای متفاوتی از مارکسیسم داشته اند در تصفیه های ایدئولوژیک در یک میدان منازعه و جنگ بیرحمانه قدرت از صحنه حذف و نابود می شوند. کار مارکسیسم در عرصه اجتماعی و فرهنگی نیز به ناکامی می انجامد. مارکسیسم هیچ گاه نمی تواند فرهنگ طبقاتی را در دماغ شهروندان پرورش دهد و آنها را از گرایشهای فرهنگ ملی باز دارد، نادیده گرفتن ضرورت بازار آزاد و غفلت از مکانیزمهای آن نیز شکست بزرگی را در عرصه اقتصاد برایشان رقم می زند و بالأخره در مجموع این سرگذشت هفتاد و چهار ساله با تلاشی و انحطاط پایان می پذیرد. اما تمام اینها سبب نمی شود که سوسیالیزم چهره ای زشت و منفور پیدا کند، زیرا تجربه سوسیالیزم و عناصر سودمندی که در تقابل با گرایش راست به جای می گذارد دموکراسی را در زمینه مطلوبتری قرار می دهد.

دنیای امروز دنیای خرد، تعقل و همگرایی است، انسان خردمند با تکیه بر پشتوانه ای از تجربه و مشاهده به دور از هیجانات، تعصبات و ذهنیت سرگردان و بی هدف، باید راه خود را به جلو بگشاید. او در میدان وسیعی از گزینش قرار دارد، عناصر مفید را می باید جذب و تعارضات را رفع کند و در برابر آنچه که به شکل آسیب پذیری بالقوه حاکمیت و آزادی او را تهدید می کند در سر حد امکان و توانائی خود سدّی استوار ایجاد کند. تجربه سوسیالیزم این درس را به جوامع کنونی داده است که علی رغم بهائی سنگین که بشریت در این مسیر پرداخته است اما از جهت رسیدن به نتایج مفید نیز بی نصیب نبوده است بطوری که امروز هیچ نظام دموکراتیکی را نمی توان یافت که زیاد یا کم و در درجاتی عناصری از سوسیالیزم در ساختمان آن مشاهده نشود. بوکینگهام اقتصاددان معاصر جامعه پیوندی را عبارت از جامعه ای می داند که عناصری از سوسیالیزم مانند درجه بالای مساوات اقتصادی، هم گردانی و شرکت کارگران در کنترل بر تولید و

اقتصاد برنامه‌ریزی را در کنار عناصری چون مالکیت خصوصی، سود و سیستم بازار آزاد قرار می‌دهد. برتراند راسل اظهار نظر کرد که وی تکامل آینده جامعه بشری را در غلبه یک جانبه دموکراسی بر سوسیالیزم و یا بر عکس نمی‌بیند، بل آن را عبارت از جذب مجموعه‌ای از عناصر منطقی آنها می‌داند. «لیپ ست» اظهار عقیده می‌کند که اقشار پائین‌تر مردم مسئولیت تضمین اشتغال کامل توزیع عادلانه‌تر اجناس و خدمات، برابری بیشتر فرصت‌ها و تأمین زیادتر در برابر سوانح بیماری، پیری و از کار افتادگی را از دولت انتظار دارند، بالنتیجه مسأله سازگاری سوسیالیزم با دموکراسی بیش از پیش متجلی می‌شود... اغلب احزاب سوسیالیست مالکیت دولتی و کنترل دولت را تا آنجائی طالب‌اند که برای هدفهای رفاهی و شعارهای عدالت جویانه آنها مفید است. اینها درک کرده‌اند که اشکال مضاعف مالکیت اعم از عمومی و تعاونی و خصوصی بر هر شکل جدیدی از تمرکز قدرت رجحان دارد. (لیپ ست، همانجا) «میلوان جیلاس» در اثر خود به نام طبقه جدید «دولت رفاه» سوسیال دموکرات را با نظام توتالیتیر شرق مقایسه کرده و از حق تغییر حکومت به وسیله مردم به عنوان ویژگی نمادین دموکراسی یاد می‌کند... «در غرب هیچ دولتی را نمی‌توان یافت که در رابطه با اقتصاد به مثابه یک مالک عمل نماید. دولت باختری در واقع نه مالک دارائی‌های ملی شده است و نه مالک پولهایی که از طریق مالیات جمع‌آوری کرده است، او نمی‌تواند مالک باشد چون در معرض تغییر و تعویض است.»^{۲۵}

«دیوید هلد» ضمن بررسی و نقد اندیشه‌ها و نظامها «لیبرالیسم و مارکسیسم را به عنوان تبلور و گرایش راست و چپ مورد توجه قرار داده و در طراحی نگرش خویش در ارائه الگوئی نوین از دموکراسی، اصل خودمختاری فرد را جوهره تفکر دموکراتیک می‌نامد. بر اساس اصل خودمختاری «هلد» افراد باید در تعیین شرایط زندگی خویش آزاد و برابر باشند. به این معنی که آنها باید در تعیین چهار چوبی که هم فرصت لازم را در اختیار آنها می‌گذارد و هم آنان را به گونه‌ای محدود می‌کند که نتوانند این چهار چوب را در خدمت نفی حقوق دیگران بکار گیرند، از حقوق برابر و لذا اجبارهای برابری برخوردار باشند.^{۲۶} هلد مدل دموکراسی پیشنهادی خود را بر «تحول وابسته و متقابل دولت و جامعه مدنی» متکی می‌سازد. از دیدگاه او دولت و جامعه مدنی هر یک فراهم کننده شرایط لازم برای تکامل دموکراتیک دیگریند، یعنی بدون وجود یک جامعه مدنی امن و مستقل تحقق اصل خودمختاری امکان‌پذیر نیست و بدون وجود یک دولت دموکراتیک که متعهد به انجام اقدامات جدی در زمینه توزیع مجدد قدرت باشد،

دموکراتیزه شدن جامعه مدنی محتمل به نظر نمی‌رسد. بنابراین او در این مسیر تأمین حداقل منابع برای افراد را پیشنهاد می‌کند (هلد، ص ۴۴۳)

بدین ترتیب دموکراسی در مسیر پرفراز و نشیب خود و در برخورد با واقعیات چهره تازه‌تری پیدا می‌کند. در این مسیر تنها سوسیالیزم نیست که با دموکراسی آمیختگی پیدا می‌کند. دموکراسی مقتضیات را می‌شناسد و بنا بر خاصیت‌گزینهش مقتضیات خاص هر سازمانی را به تناسب نوع و سرشت آن جذب می‌کند. پیکره سازمان حکومت را در رأس هرم رهبران برگزیده و انتخابی تشکیل می‌دهند. در قسمت میانه هرم و بخش اجرائی سازمان مدیریت تخصصی و هدف‌گرا کارآئی بیشتری دارد، قانونگذاران تماماً انتخابی هستند. مدیریت در سازمان عمران شهرها و خدمات عمومی انتخابی و شورائی هستند. در ارتش اصل بر وحدت فرماندهی است و بنابراین مدیریت انتخابی و شورائی امری مردود است. سایر سازمانها به تناسب شرائطی که دارند تلفیق و ترکیبی از مدیریت هدف‌گرا و تخصصی با مدیریت شورائی و انتخابی هستند.

همچنین با توجه به اینکه جوامع یکدست و یکپارچه نیستند و معمولاً ترکیبی از مقوله‌های اصلی اجتماعی از جمله جنس و نژاد و زبان هستند بنابراین در برخورد با این مسأله باید روح دموکراسی مطمح نظر قرار گیرد. هلد با توجه به این منظور در طرح «خودمختاری دموکراتیک» خویش ساختار پارلمانی یا کنگره‌ای را که حول یک سیستم دو مجلسی است می‌گنجاند. مجلس اول را بر مبنای نمایندگی نسبی سازماندهی می‌کند و برای مجلس دوم انتخاب نمایندگان را بر مبنای نمایش آمار (یعنی نمونه‌ای متشکل از افرادی که از نظر آماري نماینده مقوله‌های اصلی اجتماعی یاد شده هستند) پیشنهاد می‌کند. (هلد، ص ۴۳۸) اما از آنجا که مناطق مختلف یک واحد سیاسی معمولاً هر کدام از جهت این ویژگیها تقریباً یکسان هستند مَرَجَح بود که هلد مجلس دوم را تجلی شخصیت حقوقی مناطق تلقی کند و از ایجاد ابهام پرهیز نماید.^{۲۷}

و بالأخره وظیفه پایانی «بازشناسی دموکراسی» بعد از شناساندن جنبه‌های گوناگون، مسائل تعارضات و آسیب‌پذیریهای دموکراسی، یافتن فرمولهائی برای کاهش این دشواریها به حداقل است. با مروری بر آنچه که در صفحات پیشین گذشت به این نتیجه می‌رسیم که دموکراسی بعد از تحقق شکلی و تمهید لوازم ماهوی در سه حوزه آسیب‌پذیر است:

(۱) در حوزه جامعه فرهنگی نامتوازن.

(۲) در حوزه سازمان کلان.

(۳) در حوزه انباشت سرمایه.

(۱) جامعه فرهنگی نامتوازن: جامعه‌ای است که بین اقشار و گروه‌های اجتماعی فاصله زیادی از نظر سواد، آگاهیها و دانشهای عمومی وجود دارد؛ این کیفیت موجب یک جدائی اجتماعی و عدم تفاهم فرهنگی است. جامعه فرهنگی نامتوازن زمینه را برای ظهور الیگارش‌ها و حکومت‌های استبدادی فراهم می‌نماید، تفصیل آثار ناشی از جدائی بین رهبران و توده‌ها را در تحلیل میشلز مشاهده کردیم. پس می‌توان نتیجه گرفت که دموکراسی سیاسی در یک جامعه با سواد و آگاه بیشتر بارور می‌شود. در جامعه‌ای که از نظر آگاهی و دانش و شعور اجتماعی در سطح مطلوبی قرار دارد موجبات مشارکت سیاسی قشرها که اولین سنگ بنای دموکراسی است فراهم می‌شود و تمام افراد به مثابه بازرسانی هستند که بر مجموعه‌ای از تصمیمات سیاستها افعال و اعمال که مصدر آنها حکومت است نظارت نمایند. سواد و آگاهیهای عمومی زمینه بلوغ سیاسی را فراهم می‌کند، بلوغ سیاسی عرصه لازم را برای دموکراسی سیاسی و توسعه اقتصادی فراهم می‌کند. امروزه به کشورهایی توسعه یافته می‌گویند که عیناً همانها را دموکراسی تلقی می‌نمایند. سواد و دانش عمومی، دموکراسی، توسعه، حلقات یک زنجیره‌اند و جلوگیری از آسیب‌پذیریهائی که از رهگذر فاصله و عدم تفاهم فرهنگی وجود دارد، در گرو اعتلاء هرچه بیشتر سواد و دانش عمومی است.

(۲) سازمان کلان: آسیب‌پذیریهائی که از طریق سازمان کلان متوجه دموکراسی است از دو راه قابل تقلیل است:

(الف) از راه عدم تمرکز - تفویض اختیار قانونی به سازمانهای کوچکتر محلی، تعمیم خودگردانی و ساده کردن روشها در جهت کاهش روند بوروکراتیک.

(ب) از راه آزادی کامل گروهها، احزاب، انجمنها، مطبوعات که به عنوان نهادهای واسطه، هم فاصله بین حکومت و مردم را پر می‌کنند و هم با نظارت بر فرایند دموکراسی آسیب‌پذیری ناشی از سازمان کلان را کاهش می‌دهند.

(۳) انباشت سرمایه به عنوان یک تهدید: آنچه که اکثریت نیازمند را در برابر اقلیت بی‌نیاز آسیب‌پذیر ساخته، بی‌نیازی اقلیت نیست بل نیاز نیازمندان است. در واقع همین نیاز اکثریت سرچشمه اصلی قدرت اغنیاء و زمینه‌ساز شرائطی است که یک دموکراسی به سمتی حرکت کند که در نهایت جای خود را به یک پلوتوکراسی بدهد. در اینجا از افکار هلد مدد بگیریم که معتقد است افراد بدون داشتن حداقل منابع کاملاً آسیب‌پذیر و وابسته به دیگران باقی خواهند ماند و قادر نخواهند بود یک انتخاب

مستقل یا فرصت‌های مختلفی را که رسماً پیش روی آنهاست دنبال کنند (هلد، ص ۴۴۳). پس باید مردم حداقل منابع لازم برای اعمال حقوق خود را داشته باشند، منابعی که باید از طریق تأمین یک درآمد تضمین شده در اختیار آنها گذاشته شود. قانونی که آزادی و دموکراسی را به رسمیت می‌شناسد، تمهید لوازم این مهم را نیز باید به عهده بگیرد. ماهیت تجاوز ناشی از انباشت سرمایه و آسیبی که از این گذرگاه متوجه حقوق اجتماعی است مانند ماهیت تجاوزات دیگر اجتماعی است. پیش‌بینی و پیشگیری از تمام این تجاوزات به عهده حکومت به عنوان سازمان نظم دهنده است. همچنین حکومت می‌تواند از سوبسید و مالیات به عنوان دو ابزار سیاست اقتصادی و سیاست‌های مناسب دیگر در جهت تحقق اهداف یاد شده مددگیرد. سوبسید و خدمات عمومی باید بخش عمده‌ای از اقلام هزینه‌های دولتی را تشکیل دهد. هدف عمیق‌تر بودن دموکراسی و برقراری نظام اقتصادی ارائه دهنده خدمات بیشتر به مردم را باید در برطرف کردن تضاد بین دستمزد و سود، در انبساط پذیرفتن مسؤلیت اقتصادی از طریق خنثی کردن سرمایه، ارتباط بین ساز و کار برنامه و بازار و استقرار دموکراسی در برنامه‌های توزیع با استفاده از ابزار تنظیم‌کننده ساز و کار بازار جستجو کرد. خنثی کردن سرمایه به مفهوم تبدیل مستمر پول و سرمایه به سرمایه‌گذاری جمعی غیر قابل تقسیم است. بدین ترتیب شرکتهای بزرگ سرمایه‌داری باید به شرکتهای سهامی با ویژگی سرمایه خنثی شده تبدیل گردند. واحدهای متوسط به شرکتهای مختلطی متشکل از سرمایه خصوصی و سرمایه خنثی تغییر شکل دهند و شرکتهای کوچک تحت سازماندهی بخش خصوصی باقی بمانند.^{۲۸} و بالأخره بر نهج تأکید تکرار و جمع‌بندی کنیم که در هر حال و در هر شکل و هر شرایط این اصل بنیادی باید مطمح نظر باشد که دموکراسی سیاسی پیوستگی مستقیم با عدالت توزیعی و دموکراسی اقتصادی دارد و دموکراسی اقتصادی زمانی مفهوم عینی پیدا می‌نماید که حدّ آزادی و بهره‌برداری اقتصادی فردی در مرز آسیب‌رسانی به منافع اجتماعی متوقف شود.

* * *

«دموکراسی نظامی است با قانون بی‌طرف، گرایش خنثی که در آن مردم از حقوق برابر و اجبارهای یکسان برخوردار بوده و توانائی تغییر قانونی حکومت‌ها را دارند»
 ... انسان جامعه دموکراتیک اینک با این شناسنامه بر روی نخستین پله نردبان ایدالیسم دموکراسی ایستاده است، ضمن آنکه نگران آن است که به پائین فرو نیافتد.

اندیشهٔ اعتلاء دموکراسی را نیز در سر می‌پروراند و نگاهی به پله‌ها و مکانهای بالاتر دارد. معرفت تازه و «بازشناسی دموکراسی» به انسان امکان می‌دهد که همواره خویش را با بضاعتی که در حوزه امکان و قلمرو عمل دارد تطبیق دهد. زیرا دور شدن از دایره تعقل، آویزان شدن به احساس و هیجان و فرو افتادن به گرداب تحریف و کتمان، او را از ادامه راه باز می‌دارد، با دیدهٔ خرد به آنچه که شتابان بر این گستره رنگین پرغو غامی گذرد دقیق شویم، حیرت و حسرتی به هم آمیخته حدس و امید و آهنگ و عمل را توشه راه خود کنیم و به یاد آوریم که ما انسانهای دههٔ آخر قرن، نخستین کاروان مقصد آرزوهای دور نیستیم و واپسین آنها نیز نخواهیم ماند.

بهمن ماه ۱۳۷۰

پی‌نوشت‌ها

1. E. Barker "Reflections on Government" Oxford University Press 1942, P.63
2. Thomas. Hobbes "Leviathan", Ed. Michael oakeshott, collier Macmillan Publishers, London 1962
3. John Locke "Two Treatises of Government" Cambridge University Press, Cambridge, 1963, P.372.
4. Rabert Nozick "Anarchy State, and Utopia" Basic Books, Inc., Publishers, NewYork, 1974.

در بین معاصرین غالباً «جان راولز» و «رابرت نولیک» را در مقابل هم قرار می‌دهند. به عنوان نمونه راولز می‌گوید ثروت جامعه حاصل تعاون اجتماعی است و باید به شکل عادلانه‌ای توزیع شود در حالی که نولیک این موضوع را مردود می‌داند و معتقد است ثروت جامعه نتیجهٔ مبادلات پیچیده و مکانیزم بازار است. برای مطالعهٔ بیشتر همچنین رجوع شود به:

John Rawls "A Theory of Justice" Harvard University Press, Massachusetts, 5th. Printing 1973.

۵. حکومت یا Government از ریشهٔ لاتین Guberna به معنی هدایت کردن مشتق شده و عبارت از دستگاه اداره‌کننده دولت می‌باشد. حکومت در حقیقت بخشی از دولت State است که سرزمین و مردم دو بخش دیگر آن را تشکیل می‌دهند. اما اینک بکرات و کرات دولت را به معنی حکومت و مترادف با آن به کار می‌برند. همچنین لفظ دولت به تناسب و در جای خود به هیأت وزیران نیز اطلاق می‌شود.

6. Protective Democracy.

۷. منتسکیو، «روح القوانین»، برگردان علی اکبر مهتدی، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹ ص ۴-۴۵۳.

۸. رجوع شود به تفسیری که باتامور از نظریه «پارتو» و دیگران کرده است:

ت - ب - باتامور، «مفهوم گروه گزیده»، برگردان اسمعیل نوری علا - مجله علوم اجتماعی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، پاییز ۱۳۴۷.

۹. قبلاً در جایی توابع و متغیرها و مکانیزم روابطی را که منجر به حکومت اقلیت می شود شرح داده ام:

هرمزان فرهنگ، «وقتی که اقلیت حکومت می کند»، کیهان، شماره های ۲۱ و ۲۲ آبان ۱۳۵۸.

۱۰. «گاتانو موسکا» و «گاستون بوتو» «تاریخ عقاید و مکتب های سیاسی»، برگردان حسین شهیدزاده، چاپ اول، انتشارات مروارید، ۱۳۶۳ ص ۲۲۵.

11. Magna Carta.

۱۲. موریس دوورژه، «احزاب سیاسی»، برگردان رضا علومی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۹۲.

13. Hannah Arendt, "Origins of Totalitarianism", Harcourt Brace, New York, 1968, chapter 2.

14. Gaetano Mosca "The Ruling class", Mc Graw - Hill Book Co, New York, 1956. P.37

۱۵. روبرت میشلز، «احزاب سیاسی»، برگردان حسن پویان، چاپ اول انتشارات چاپخش، ۱۳۶۸، ص ۹۲.

16. C.W. Cassinelli "The Law of oligarchy", APSR, No. 47, 1953, P. 783.

۱۷. محور اصلی نظریات «پارتو» گردش گزیدگان است که آن را بطور عمده براساس اصول روانشناسی تشریح می کند. برای آگاهی از عقاید «پارتو» به منبع زیرین مراجعه کنید:

V.Pareto "Mind and society", Harcourt Brace and Co. New York, 1935.

18. J. Schumpeter "Capitalism, Socialism & Democracy", Allen & Unwin, London, 1976, PP, 5-284.

19. Competitive elit.

20. Talcot Parsons "Voting and the Equilibrium of the American Political System" in Burdick & A. Brodbeck, eds, American Voting Behavior, The Free press, Glenco, 1959, PP.80 - 120

۲۱. مقدمه سیمور مارتین لیپست ص ۴۲.

22. Richard, F. Fenno, Jr, "The president's cabinet" Vintage Press, New York, 1959.

۲۳. یک نمونه آن انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۷۲ می باشد. هشت نفر از ۱۳ نفر منصوب شدگان به سفارت بعد از انتخابات که اصولاً هیچکدام از آنها هیچ گونه سابقه سفارت و یا حتی تجربه استخدامی نداشته اند قبلاً مبلغی معادل هفتصد و شش هزار دلار به بودجه انتخابات پرزیدنت نیکسون کمک کرده بودند، مواردی از این قبیل را در مقاله زیرین شرح داده ام:

هرمزان فرهنگ؛ «سوداگران سیاست» مجله جهان اندیشه، شماره سوم، آذرماه ۱۳۵۹.

24. Thomas Dye, "Who's Running America?", Prentice Hall, Inc, New Jersey, 1976, P.20.

25. Milovan Djilas "The New class" An Analysis of the Communist System, F. A, Praeger Publisher, New York 1957, P. 207

۲۶. دیوید هلد، «مدلهای دموکراسی»، برگردان عباس مخبر، ناشر انتشارات روشنگران،

۱۳۶۹ ص ۴۱۱.

۲۷. گویا خود هلد نیز متوجه این ابهام و نارسائی شده است و از اینرو توضیح بیشتر را به عهده

کتاب دیگرش محول نموده است (هلد، همان صفحه).

۲۸. برای اخذ توضیح بیشتر رجوع کنید به «ناصر خادم آدم»، دموکراسی اقتصادی در نظامهای

مختلف و کشورهای در حال توسعه - اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۴۹ و ۵۰.